



۱۶ تهر امروز

نسرین ظهیری

تهران امروز

خودمانی حرف می‌زند، گرم و بی‌هیچ ته لهجه آمریکایی. فاخرانه و ادیبانه در خور پسرعباس یمینی شریف.از پشت گوشی تلفن می‌شود مردی ۵۹ ساله را تصور کرد با چشم‌هایی شبیه شاعر «من یار مهر بانم.» مردی که هنوز با طمانینه و با حوصله در آخرین ساعات شب شهر ارواین کالیفرنیا یک به یک به سوال‌هایی جواب بدهد تا خاطره پدرش را یادآوری کند. شاعری نوستالژی کودک‌هایمان را با «من یار مهر بانم» را سروده و خودش را در ذهن ایرانی‌ها جاودانه ساخته. یادتان هست بعد از اینکه شعر را می‌خواندیم باید امضای شعر عباس یمینی شریف را مثل جزوی از شعر می‌گفتیم تا معلم راضی می‌شد.برای هومن یمینی شریف می‌گویم که قرار است بگردیم و در تهران حضور عباس یمینی شریف را گزارش کنیم اما همه اینها باعث نمی‌شود که سر درد دل پسر یمینی شریف باز نشود: «شهر داری هر سال نما یشگاه یاد یار مهربان را بر پا می‌کند. نما یشگاهی که ناشم متعلق به شعر معروف عباس یمینی شریف است. در پوسته‌های بزرگی این نام حک می‌شود.اما جالب اینجاست که انتشارات روش نو که کار تجدید چاپ کتاب‌های یمینی شریف را به عهده دارد، اجازه شرکت در نما یشگاه را پیدا نمی‌کند. آنها می‌گویند تعداد کتاب‌ها یتان به حد نصاب نرسیده است. هر چه می‌گویم که در نما یشگاهی که به نام شعر شاعری بر پا می‌شود، این حق مسلم صاحب اثر است که در آن حضور داشته باشد، کسی گوش نمی‌کند و حرف خودشان را می‌زنند.من از این مسئله گله‌مندم.»

■■■■

پدر شما از معدود شاعران بنامی هستند که می‌شود گفت یک‌چورهایی بچه تهرانی است. در کدام محله تهران به دنیا آمده و کدام محله‌ها زندگی کرده؟

در دو محله تهران بیشتر از جاهای دیگر زندگی کردند. در محله پامناز به دنیا آمدند. در پنج سالگی رفتند به باغی در دربند و در عمارتی به نام کلاه فرنگی ساکن شدند.

آخرین خانه و محله‌ای که در آن زندگی کردند کجا بود؟

آخرین خانه‌شان در قیطریه، کوچه صالح، نیش پیمانی بود که حالا به ساختمان سه طبقه‌ای تبدیل شده است.اگر اشتباه نکنم از سال ۵۳ تا هنگام مرگشان در همین محله زندگی کردند.

بنابراین باید بیشترین و معروف‌ترین شعرهایشان را در همین خانه و محله گفته باشند؟

خندیدم فقط، همین و همین

اوایل خردادماه سالروز تولد عباس یمینی شریف است. سالروزی که در هیچ دبستانی به آن اشاره نمی‌شود. همین است که کودکان دبستانی اگر چه هنوز هم شعر من یار مهربان را از حفظ می‌کنند اما از شاعر این شعر کمتر چیزی می‌دانند. وقتی به کوچه صالح قیطریه، محله زندگی یمینی شریف رفتیم با نام بردن از شاعر خاطر هانگیز، ابروها در هم می‌رفت و به زحمت از کنج ذهن‌های متروکه امضای یمینی شاعر در آخر شعر به

فرزند عباس یمینی شریف از خانه پدری می‌گوید

نگران مقبره شاعر «من یار مهر بانم» هستم



عکس‌های این صفحه را هومن یمینی شریف به شکل اختصاصی برای تهران امروز از آمریکا فرستاده است

شعرهای معروفی مثل من یار مهربانم در حدود سال‌های ۱۳۳۵ گفته شده.

آن موقع‌ها در میدان امام حسین(ع) محله زرین نعل زندگی می‌کردند. این شعرها متعلق به آن دوران است.

آن خانه چه جور خانه‌ای بود؟

خانه‌ای که در قیطریه داشتیم و پدر بیشتر عمرشان را در آن گذراند.خانه باغ بزرگی بود. یک خانه قدیمی که زیر زمین بزرگی داشت که با پله‌های پهنی به حیاط می‌رسید. در خانه استخری بود و با انواع درختان میوه. بعدها خانه را کوپیدند و به آپارتمان سه طبقه‌ای تبدیل کردند که بنده هم در یکی از طبقات زندگی می‌کردم. در حقیقت خانه را تبدیل کردند به آپارتمان تا برای همه بچه‌ها جا به اندازه کافی باشد.

در آنجا پدر برای خودش اتاقی داشت و کتابخانه‌ای و بیشتر داستان‌هایش را در همان خانه و در همان اتاق نوشت.

در تهران کوچه یاخیابانی به نام ایشان وجود ندارد؟

در تهران نه تنها هیچ خیابانی بلکه هیچ کوچه‌ای به نام عباس یمینی

شریف نیست. اسم مدرسه روش نو را هم عوض کردند. هیچ مدرسه‌و مکان فرهنگی هم به نام ایشان نیست. شخصا می‌لرم نوع پیگیری که لازم است انجام دهم تا چنین اتفاقی نیفتد.

در میان این محلات کجا را بیشتر از همه دوست داشت و به آن سر می‌زد؟

به منطقه دربند که دبستان و دبیرستان را گذرانده بود.خیلی علاقه داشت. به محدوده میدان دربند تا سربند. معمولا تا میدان تجریش را پیاده می‌رفت. آن موقع‌ها این منطقه جمعیت کمی داشت با طبیعت کوهستانی و یکر که بیشتر به روستا شبیه بود، حال و هوای آن محله برایش خاطره‌ها را زنده نگه می‌داشت.

به همراه پدر از تجریش تا سربند تا شیر پلاو تا آبشارهای دو قلو می‌رفتیم و قدم زنان از صدای طبیعت لذت می‌بریم.

مدرسه معروف ایشان هم که در مرکز شهر دایر بود؟

در سال ۱۳۳۴ مدرسه‌ای که جزو اولین مدارس ملی بود را که به آن مدارس

یادها می‌آمد. یمینی شریف کودک‌کی‌هایش را در محله دربند گذراند. محله‌ای که سادگی شعرهایش از همان جا نشات می‌گرفت. خودش می‌گوید: «روزی از کوچه‌ای می‌گذشتم. بچه‌ای با لب‌های گلی و چشمانی سیاه تاتی راه می‌فت. لبز خورده و به زمین افتاد. تا چشمش به من افتاد به زو لبخند زد و گفت افتادم زمین.از این حالت این شعر نمایان شد.افتادم زمین /از بالا پایین/شد صورتم خونین و مالین/خندیدم فقط/اهمین و همین.

روزنامه فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی دوشنبه ۱۶/ خرداد ماه ۱۳۹۰/ ۳ رجب ۱۴۳۲

مشاهیر

خصوصی می‌گفتند تاسیس کردند. مدرسه در آپارتمانی در خیابان سپهد فرنی که آن موقع‌ها به آن فیشر آباد می‌گفتند،قرار داشت. مدرسه در کوچه‌ای به نام پردیس بنا شد.که البته الان دیگر اثری از آن مدرسه نیست. چون خانه‌ای بود که اجاره کرده بودند و بعد هم پس دادند. بعد از آن دبیرستان دخترانه‌ای را در خیابان ایرانشهر امروز و خیابان طالقانی تأسیس کردند و بعدها هر دوی اینها را ادغام کردند در مدرسه‌ای در خیابان آبان شمالی به نام روش نو. حالا در همان محل مدرسه‌ای به نام مدرسه راهنمایی دخترانه نور دایر شده است.

مدرسه را خودشان تعطیل کردند؟

قبل از انقلاب طرحی به نام خرید مدارس خصوصی و ملی قرار بود اجرا شود که انقلاب، بعد. دولت انقلاب هم البته تصویب کرد که مدارس غیر انتفاعی در دست دولت باشد. این بود که خود به خود مدرسه واگذار شد.

چرا هنگام فروش آن خانه قیصر به فکر تأسیس موزه نبودید؟

راستش آن زمانی که پدر فوت کردند، مسئولان مربوطه به چنین کارهایی رغبت نشان نمی‌دادند و اصلا لزومی هم برای این کار نمی‌دیدند. در مورد دایر کردن موزه‌ای به نالم ایشان بنده بسیار مایل به این کار هستم.در این مورد حتی من همکاری مالی هم می‌توانم داشته باشم تا یادگاری‌های ایشان از جمله کتابخانه و دست‌نوشته‌هایشان و وسایل شخصی‌شان را که همه موجود است ، در معرض دید دوستداران شان قرار دهیم.

ظاهر اموزه‌ای در شهر ری وجود دارد؟

پدر من رئیس اداره فرهنگ شهری بود.همین است که شهرداری شهری را تا حالا چندین مراسم بزرگداشت برای پدربر گزار کرده. یک موزه‌ای هم از کارهای ایشان در این شهر دایر شده.

آرامگاه ایشان در همان این بابویه است؟

بله، البته بگذار ی گفلام را در مورد مقبره پدر همین جا به شما بگویم. مقبره پدرم در این بابویه است. مقبره‌ای خصوصی که اتاقکی داشت و عکشی در آن قرار گرفته بود به شکل آبرومدانه‌ای. هشت سال پیش تمام این اتاقک‌ها را خراب کردند. البته وعده‌های زیادی دادند که قرار است باغ مشاهیر بنا کنیم و برای هر کدام از مشاهیری که آنجا دفن شده به شکل آبرومدانه‌ای سنگ و بنای یاد بود می‌گذاریم آنطور که در شان شان باشد.خیلی فشار آوردند و اصرار کردند تا رضایت گرفتند. قول داده بودند که دورش را دیوارسازی کنند و باغی بسازند. ما هم خوشحال شدیم و رضایت دادیم. اتاق را خراب کردند اما هیچ کدام از قول‌ها را عملی نکردند. ما نامه نگاری کردیم. حتی گفتیم با هزینه خودمان آرامگاهی در خور شان ایشان بسازیم. مدام از اوقاف به شهرداری و از شهر داری به اوقاف رفتیم اما کارمان پیش نرفت. آنها‌نه به ما اجازه می‌دهند کاری کنیم نه خودشان کاری انجام می‌دهند.

گزارش

کلاه فرنگی ■

معاشرت با فرخی یزدی در عمارت کلاه فرنگی

عمارت کلاه فرنگی در بند که یک جوهرهایی به اسم فرخی یزدی و تبعید او گره خورده حالا در جست‌وجوی رد پای عباس یمینی شریف هم سرو کله‌اش پیدا می‌شود. یادتان هست نوشتیم که فرخی یزدی در همان باغ و در رودخانه‌ای که از آن می‌گذشت اشغال می‌ریخت تا به کاخ پایین دستی شاه برسد و اینطور اعتراض را اعلام می‌کرد. هنگامی که صفحه مربوط به فرخی یزدی آماده می‌شد این موضوع پنهان ماند که در همان روزهای تبعید فرخی، عباس یمینی شریف که بچه‌ای بیش نبوده دمخور فرخی یزدی می‌شود و ذوق شعری اش از همان عمارت غلبان می‌کند. «فرخی بعد از بازگشت از آلمان در قسمتی از باغی که در دربند داشتیم و به نام کلاه فرنگی ساکن شده و محیط را محیط رواج شعر و ادب ساخته بود.فرخی آوازخوانی را استخدام کرده بود که اشعار سیاسی و انتقادی او را در باغی که بر روی کوه مشرف به رودخانه جاده دربند بود، شب‌های جمعه و شب‌های شنبه، که جمعیت فراوانی برای تفریح در دره دربند و سربند به آنجا می‌آمدند، به صورت آواز بخواند و پیام او را به گوش مردم برساند. آوازخوان سواد نداشت و چون من در آن موقع کودک ۱۰ ساله بودم و می‌توانستم شعرها را بخوانم، فرخی آنها را به من می‌داد و من در کنار آن آوازخوان که در بلندترین محل باغ مشرف به رودخانه دربند می‌نشست، می‌نشستم و شعرها را از روی دست‌نویس‌های فرخی آهسته می‌خواندم و او آنها را با صدایی رسا، که چند بار در کوهستان می‌پیچید، می‌خواند و دره دربند را در شور و حال فرو می‌برد.. بار دوم که فرخی به در بند نزد ما آمد در ایام سکونت در عمارت کلاه فرنگی که بی‌کار و تنگدست بود و به کمک دوستانش زندگی می‌کرد و به گفتن شعرهای انقلابی ادامه داد ولی نه روزنامه‌ای داشت که آنها را چاپ کند و نه آوازخوانی بود. یکی از غزل‌هایی که که در این ایام ساخت غزلی با آن مطلع بود که آن را با گیاره ناز در باغچه کلاه فرنگی نوشتند. او، رتقا ما میسر می‌شود با سوختن، مصرع دوم را دو جور ساخته بود، مایه سوز مجمر گیتی چو اسفندیم ما /بر فراز مجمر گیتی چو اسفندیم ما. من در کنار باغچه گل کاری ایستاده بودم و نوشتن بیت اول را تماشا می‌کردم.فرخی ربه من کرد و گفت آمیز عباسخان این دو مصرع را برایت می‌خوانم گوش بده و بگو کدام بهتر است. گفتیم من در برابر شما چه می‌توانم بگویم. گفت ذوق شعر تو خوب است حالا نظرت را بگو. من مصرع دوم را انتخاب کردم.. دلیل اینکه شعرها و داستان‌های من بیشتر مربوط به روستاهاست این است که بیشتر دوران کودکی و نوجوانی و جوانی را در ده دربند که در روز گاران گذشته لطف و صفای روستایی خود را حفظ کرده و به صورت محله‌ای از شهر تهران در نیامده بود گذرانده‌ام و هنگامی هم که به کار فرهنگی پر داختم به علت نوع شغلم با روستاهای اطراف خوار و ورامین و غار و فشافویه و روستاهای اطراف تهران و ساکنان آنها سرو کار و رفت و آمد و گفت‌وگو و معاشرت داشتم و اساسا زندگانی پر هیاهوی و خشن شهری را در هوای و فضای آلوده‌اش ندایی الیم می‌دانم و به عکس زندگی در روستا را بافضای فضای آرام و هوای پاک و مردم بی‌الایش و معصوم و ملاجیش که مولد رزق و روزی و مواد اولیه زندگی انسان‌ها هستند سعادت می‌شمارم.»

تندیس شاعر در رستوران نایب

یمینی شریف معلم رستوران دار معروف



سفید رنگ. دیگری هم هستند بزرگان ایرانی ردیف به ردیف نشسته‌اند روی دیوار رستوران نایب.مدیر داخلی تأیید می‌کند که آقای نایب شاگرد ایشان بوده و ارادت ویژه‌ای هم به جناب یمینی شریف دارد.مدیرت حاضر به گفت‌وگو نمی‌شود از طرفش می‌گویند سرشان خیلی شلوغ است. آقای نایب حاضر نمی‌شود زیر نوزهای رنگ به رنگ رستوران را معلمش بگوید. از اینکه چرا از میان این همه آدم مشهور و هنرمندمعلم قدیمی‌اش را از یاد نبرده است.با این همه مشتری‌هایی که یکی یکی سر می‌رسند می‌توانند شاعر بزرگ کودکان را درشت و خوالا ببینندو نگاه از صورت خسته پیرمرد شاعر بر ندارند. اینجا کسی به دیگری می‌گوید: این عباس یمینی شریفه. تا حالا قیافه‌اش را ندیده‌بوم.

روش نو، دبستانی که ما ساختیم



همت یکی از اولیای مدرسه به ساختمان جدید داده شد. پس از یکسال و اندی ساختمان به اتمام رسید و دبستان ها و کودکان به محل جدید انتقال یافتند و دوره جدید راهنمایی نیز تأسیس شد. به‌زودی تعداد دانش آموزان از ۱۲۰۰ نفر افزایش یافت. به هر دوره تحصیلی ۴ کلاس اختصاص یافت و کودکان هم در ۴ کلاس ادامه به کار داد. در محل جدید سالن ناهارخوری برای ۵۰۰ دانش آموز و کارکنان مدرسه در نظر گرفته شده بود که مورد استفاده قرار گرفت و کلاسهای ویژه آزمایشگاه، حرفه وفن، علوم طبیعی، کتابخانه و کارهای هنری دایر شد و مجتمع آموزشی روش نو دارای ۴۰ کلاس سالن اجتماعات گردید. سرویس رفت‌وآمد دانش آموزان هم شامل بیش از ۱۰۰ مینی بوس بود.در اواسط دهه ۱۳۵۰ دولت تصمیم به دولتی کردن تمام مدارس خصوصی گرفت. بعداز اجرای این طرح ما مدتی برای انتقال مسئولیت‌ها و آموزش مدیران جدید به کار خود ادامه دادیم. در سال ۱۳۵۷ این دوره انتقال پایان یافت و من و مرحوم یمینی شریف ۲۲ سال بعداز تأسیس روش نو بازنشسته شدیم. چندی بعد ساختمان مدارس روش نو به دوره‌های آموزشی برای پسران اختصاص یافت و نام آن هم تغییر داده شد. ولی هنوز در جنوبی آن در کوچه‌ای به نام روش نو باز می‌شود.

ردپا
شاگردانه

پایتخت نام شاعر یار مهربان را جست‌وجو کنیم.البته می‌توانیم سر کی هم به باغ مشاهیر یا پارک مشاهیر بزنیم.اما جست‌وجویی فایده‌است. نه تنها در میادین کوچک و بزرگ شهر اثری از شاعر بزرگ کودکان نیست، بلکه نامش در تابلوی هیچ مدرسه‌ای هم حک نشده. چرایش چندان جواب و پاسخ روشنی ندارد.این همه اگر روزی سرو کار نان بیفتد به رستوران نایب ووزرا احتما پاسخ جست‌وجویتان را در بهت و ناباوری خواهید یافت. عباس سلیمی یمین در رستوران گران قیمت نایب حضور پر رنگی دارد. در رستورانی که نور آوازورهای میزهای غذا با سرویس‌های قاشق چنگال ست شده‌اند. رستوران نایب در روزهای تعطیل چندان شلوغ نیست. زیر نور کم رنگ، موسیقی ملایم در نبود مشتری‌ها همچنان به گوش می‌رسد.پسر عباس یمینی شریف گفته بود که تنها مکانی که در تهران سر دیسی از پدرم در آن قرار گرفته رستوران نایب است: «چند وقت پیش که آمده بودم از طرف رستوران نایب وزرا دعوت شدیم آنجا که رفتیم دیدم که سر دیسی از پدر را ساخته‌اند و در سالن اصلی قرار داده‌اند و مجسمه‌های دیگری هم البته بود. مدیر آنجا گفت که شاگرد پدرم بوده و انقدر دوستش داشته که وقتی می‌خواستس نفارش سردیسهای بزرگان و مشاهیر ایرانی را برای قرار دادن در رستوران بدهد پدرم را فراموش نکرده.وقتی آنجا رفتم و مجسمه را دیدم خیلی سورپرایز شدم. باور کردنی نبود. تحلیل از پدرم آن هم از طرف یک رستوران دار. رستوران داری که انگار با خودش قرار گذاشته قدر مشاهیر مملکتش را بداند و هر کاری برای یادآوری آنها انجام دهد. چشم می‌چرخانم. اینجا شهریار هست و کمال الملک. نیما یوشیج و امیرکبیر و دهخدا. آن گوشه البته چشم‌های درشت عباس یمینی شریف در هاله‌ای از نور کم‌رنگ زرد در قابی

توراندخت مقومی تهرانی می‌گوید: دبستان روش نو در سال ۱۳۳۴تاسیس شد. ما فعالیت خود را در ساختمانی واقع در خیابان فیشرآباد (سپهد فرنی) در تهران شروع کردیم.

درسال اول تأسیس در تمام ۶ کلاس ابتدایی مجموعا ۱۰۰ نفر دانش آموز داشتیم. در سال سوم تعداددانش آموزان به ۲۴۰ نفر رسید که عده‌ای از آنها با یک ماشین کوچک جمع آوری و به دبستان آورده می‌شدند. تعداد شاگردان مرتب رو به افزایش بود. درسال ۱۳۴۰ محل دیگری در خیابان ایرانشهر روبه‌روی ساختمان اصل چهار سابق اجاره و دبستان دخترانه و کودکان روش نو را تأسیس کردیم. در آن محل باشگاه روش نو هم شروع به کار کرد. در باشگاه عصرها بعد از مدرسه بچه‌ها به تکمیل مشق و بعد تفریح مشغول می‌شدند. باشگاه در تابستان ها هم روزها برنامه‌های تفریحی و کلاس‌های تقویتی ورزشی داشت.

باشگاه بسیار مورد استقبال قرار گرفت. بخصوص از طرف برنامه کودک رادیو. اداره رادیو در آن زمان تحت مدیریت شادروان داوود پیرنیا بود.ایشان فرزند خود را که مجری برنامه کودک بود و به آقا یژین معرفی شده بود عضو باشگاه روش نو نمود. اغلب شب‌ها مر حوم پیرنیا با چند نفر از اجرا کنندگان برنامه رادیو مثل گویندگان قصه خاتم عاطفی و مر حوم صبحی یاخوانندگان و نوازندگان برنامه کودک مثل الیس و بلا و پدرشان آقای الوندی و سیما یینا و آقای پایور که اکنون از اساتید موسیقی هستندبه باشگاه می‌آمدند.

به‌زودی دبستان پسرانه به مکان بزرگ تری احتیاج پیدا کرد و به محل جدیدی واقع در خیابان فرصت انتقال یافت. چند سال بعد وزارت آموزش و پرورش تصمیم به تغییر سیستم آموزشی موجود به سیستم ابتدایی و راهنمایی دبیرستان گرفت. برای تغییر به این سیستم به فکر این اقدام که اقدام به احداث ساختمان یک مجتمع آموزشی نماییم تا تمام دوره‌های آموزشی روش نو در یک محل تمرکز یابند. برای انجام این پروژه احتیاج به سرمایه داشتیم. لذا به اولیای دانش آموزان پیشنهاد کردیم که سپرده‌های صندوق پس انداز فرزندان خود را با همان سود بانکی برای مدت ۶ماه یابیشتر به روش نو وام بدهند. این پیشنهاد به طور شایسته‌ای مورد استقبال قرار گرفت. حتی وزیر آموزش و پرورش وقت که از اولیای دبستان بود از این پیشنهاد استقبال نمود.کارهای ساختمان با استفاده از تخصص و حرفه اولیای دانش آموزان انجام شد. ۴ خط تلفن هم خارج از نوبت به